

# من و صبر و ح



همه چیز از ۲۲ بهمن ۱۳۷۳ شروع شد. وقتی مدیر دبیرستان دخترانه شهید ارمغان اردبیل برنامه دیدار با جانبازان را تدارک دید. دانش آموزان همه به دیدار «ناصر دستاری» که آن موقع جوانی ۲۶ ساله بود رفتند تا پای صحبت های دلنشینش بنشینند. خودش می گوید: خداوند در همان دیدار مهر ناصر را در دلم گذاشت. «معصومه بدری» که آن زمان ۱۵ سال بیشتر نداشت این موضوع را با مادر و پدرش در میان می گذارد، پدرش که خود از جانبازان دفاع مقدس بوده و همین چند سال پیش به همزمان شهیدش پیوسته است، تمام مشکلات این ازدواج را به دخترش گوشزد می کند تا او تصمیم آگاهانه ای بگیرد، اما معصومه بر تصمیم خود استوار است، طولی نمی کشد که امام جمعه وقت اردبیل خطبه عقد آن ها را می خواند و محمود احمدی نژاد که آن موقع استاندار اردبیل بود مراسم ازدواج این زوج را در یکی از تالارهای بزرگ شهر برگزار می کند.

نمی دانم شاید اگر «معصومه بدری» پرستار ۲۴ ساعته حاج ناصر دستاری بود حالا دیگر باید بعد از ۲۰ سال خدمت شبانه روزی بازنشسته می شد، اما چه می شود که او همچنان عاشقانه به گرد شوهرش می چرخد، قربان صدقه اش می رود، کارهای شخصی حاج ناصر را بدون هیچ منتهی انجام می دهد و هنوز مثل یک «مرد» پشت سر او ایستاده و حمایتش را از او دریغ نکرده است. در باره این شیر زن هر چه بگویم کم است شاید همین جمله همسر جانبازش کفایت کند که گفت: اینارگر واقعی ایشان هستند نه من.

شما به دیدار یک جانباز قطع نخاعی می روید که ۷ سال است روی یک تخت افتاده و هیچ امیدی به درمانش هم نیست، او حتی نمی تواند کارهای شخصی اش را انجام دهد، اگر بخواهیم بر اساس معیارهای بسیاری از دختران امروزی، تصمیم شما را بررسی کنم تنها گزینه ای که به ذهنم می رسد این است که احتمالا وضع مالی ناصر دستاری باید خیلی خوب بوده باشد، شما برای پولش با او ازدواج کردید؟

وقتی به خانه او آمدم، یک دانه فرش بیشتر نداشت، حتی به خاطر نداشتن پرده، پنجره اتاقش را با یک ملحفه سفید پوشانده بود. درباره حقوقش هم خوب به یاد دارم که فقط برای ۱۰ روز اول ماه کفاف زندگی را می کرد، و مابقی ماه نان و ماست می خوردیم، نه حاج ناصر پولی نداشت که به خاطرش با او ازدواج کنم.

پس احتمالا از روی ترحم حاضر شدید همسرش شوید، به خصوص آن که هنگام ازدواج تقریبا سن کمی داشتید و در دوران نوجوانی به سر می بردید. اگر از روی ترحم بود فوقش ۶ ماه یا یک سال یا ۵ سال می توانستم شرایط را تحمل کنم، غذا به دهانش بگذارم و نظافتش کنم، ولی حالا ۲۰ سال است که با علاقه کنار حاج ناصر زندگی می کنم و آن شاء... تا آخر عمر هم کنار یکدیگر می مانیم، حتی از خدا خواسته ام که آن دنیا هم در خدمت او باشم، من به خاطر جابه جا کردن ایشان، دیسک کمر و آرتروز گردن هم گرفتم ولی عاشقانه زندگی ام را دوست دارم. نه این ازدواج اصلا نتیجه ترحم بچگانه نبود و گر نه این قدر دوام نمی آورد، این ازدواج فقط کار خدا بود.

من به خاطر حرفه ام زیاد به دادگاه خانواده می روم، آن جا زنانی را دیده ام که خیلی هایشان به خاطر مسائل جزئی از همسرشان جدا شده اند، چه چیز توانسته شما را در این زندگی نگاه دارد؟

زندگی ما یک حس و حال و یک انرژی خاصی دارد، شاید باورتان نشود اگر بگویم یک عده به زندگی ما حسودی می کنند، بله متأسفانه ما هم در فامیل خودمان از این دست طلاق ها داشتیم، که به خاطر یک مسئله الکی زندگی

خود را تباه کرده اند، جالب اینجاست که مرا هم تحریک می کنند که چرا این همه سال (به قول خودشان) پای یک فلج عمر خودت را هدر کردی؟ اما نگاه من به زندگی ام این طور نیست، زندگی ما سراسر عشق است و علاقه. این حس حتی به فرزندانمان هم منتقل شده است، ببینید هیچ چیزی از جان آدم عزیزتر نیست، در این سال ها چند بار اردبیل زلزله آمده، در این مواقع من فوراً خودم را کنار تخت حاج ناصر می رسانم، می بینم فرزندانم نیز کنار ما هستند، هر چه داد می زنم که بروید داخل حیاط، نمی روند و می گویند اگر قرار است بمیریم همان بهتر که همه با هم بمیریم.

چند تا فرزند دارید؟

۱۰ تا فرزند، هدیه دختر بزرگم که ۱۵ سال دارد، محدثه و عطا که دوقلو و ۱۰ ساله هستند و البته ۷ کودک یتیم که مثل فرزندان خودمان آن ها را دوست داریم.

راستش را بخواهید هنوز قانع نشدم، وقتی زندگی شما را با زندگی بسیاری از افرادی که می شناسم مقایسه می کنم این قانع نشدگی بیشتر هم می شود، به هر حال شما ۳ فرزند کوچک دارید و از مادر شوهر پیر و سالخورده خود نگره داری می کنید، شرایط همسران هم که فوق العاده ویژه است، از طرف دیگر سلامتی تان در این سال ها کمی به مخاطره افتاده، شاغل هم هستید و قطعا